

اشک نهان

www.ketab.ir

این کتاب ترجمه‌ای است از:

SHE

Short Stories of
Rabindranath Tagore

UBS PublishersDistributors Pvt. Ltd.

First Published 2004

رابیندرانات تاگور

اشک نهان

مجموعه داستان

ترجمه‌ی انگلیسی: جویاسری موکرجی

ترجمه‌ی فارسی: مینا اعظامی



نقش و نگار

Tagore, Rabindranath

تاگور، رابیندرانات، ۱۸۶۱ - ۱۹۳۱ م

اشک نهان / نویسنده رابیندرانات تاگور؛ ترجمه‌ی انگلیسی جویاسری موکرجی؛
ترجمه‌ی فارسی مینا اعظامی، -- تهران: نقش‌ونگار، ۱۳۸۵.
۲۰۶ ص. -- (داستان)

ISBN 964-7002-19-x

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

این کتاب از ترجمه‌ی انگلیسی تحت عنوان
SHE A collection of short stories of Rabindranath tagore
به فارسی برگردانده شده است.

۱. داستان‌های کوتاه هندی -- قرن ۲۰ م. الف. اعظامی، مینا، ۱۳۲۵ - ، مترجم.
ب. عنوان.

۸۹۱/۳۳۲۶

۵الف ۲ / PZ ۲

۸۵-۳۰۰۸

کتابخانه‌ی ملی ایران



نقش و نگار

تهران - انقلاب، ۱۲ فروردین، شهدای ژاندارمری، شماره ۲۳۳

تفیل: ۶۶۳۹۶۲۳۹-۶۶۹۵۰۷۲۵

اشک نهان

رابیندرانات تاگور

مترجم انگلیسی: جویاسری موکرجی

مترجم فارسی: مینا اعظامی

حروف‌نگار: نقش چلیپا

لیتوگرافی: بهروز

تیراژ: ۱۶۵۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

سال نشر: ۱۳۸۶

چاپ: آراین

کلیه‌ی حقوق محفوظ و مخصوص انتشارات نقش‌ونگار است.

۳۵۰۰ تومان

فهرست

۷		مقدمه‌ی مترجم
۱۱		پیش‌گفتار
۲۰		حکایت‌گات
۳۷		یک معامله
۴۸		زندگی و مرگ
۶۷		شویا
۷۹		مجازات
۹۶		در میانه‌ی شب
۱۱۸		نعمت بینایی
۱۵۴		خانواده‌ی از هم پاشیده
۲۴۱		هیمانتی
۲۶۴		نامه‌ای از طرف یک زن به همسرش
۲۸۹		یادداشت
۳۰۲		درباره‌ی مترجم انگلیسی

مقدمه‌ی مترجم

او کیست که با چنین وسعت از او سخن می‌رود و احساس درد و اندوه و شادی‌اش را پایانی نیست؟ او بی‌ی که در کل کتاب با چهره‌های گوناگون نمود می‌یابد، اما پیوسته حجاب تنهایی بر کنه وجودش سایه افکن است. او بی‌ی که خاموش سرور می‌گیرد، در دل اشک می‌ریزد، بی‌ صدا شکوه می‌کند و چشم بسته فرمان می‌برد. این او که غوغایش شهر آشوب است و سکوتش خانمانسوز. این او، همانی است که گاه به دنبال حقوق پایمال شده‌اش، رنج پیوسته‌ی سفر زندگی را به جان می‌خرد و گاه در حیرت آنچه که می‌بیند کودک‌وار، انگشت به دهان می‌ماند و بی‌پیرایه می‌پذیرد که حکم تقدیر چنین است.

این او زنی است که از ابتدای آفرینش، جامه‌ی کنجکاو بر خود پوشاند و در کشف حیرت‌ها، حتی از میوه‌ی ممنوعه نیز چشم‌پوشی نکرد؛ تیزبینی و سخاوت ابزار کارش شد تا صبورانه اوج و فرودهای زندگی را تاب آورد. او که هرچند شاید در کم‌سالی وارد ماجراهای بزرگسالی می‌شود، توانمند و مدبر، کج‌اندیشی‌ها را نادیده می‌انگارد

و با عزمی راسخ، خود را در معرکه‌های مردانه و حتی گاه مهلکه‌ها می‌آزماید و پیروزمندانه شکوه قداست را به نمایش می‌گذارد.

چرا او که سعی دارد این چنین بلند گام گیرد، باید پیوسته در جبهه‌ای دوسویه به مبارزه پردازد؟ یکی جبهه‌ی واقعی زندگی که ظاهراً همه‌ی زندگان باید در آن یکسر گوش به زنگ تردد کنند و دیگری جبهه‌ای که آن دیگری یا دیگران برایش تدارک می‌بینند - همراهش که از جنس او نیست و قوانینی سختگیرانه که چگونه فکر کردن و چگونه بودن و چگونه رفتار کردن را گاه تنها به او، القا می‌کند.

اما به واقع واکنش او در برابر چنین کنش‌هایی چگونه است؟ او از طریق القاعات سنتی و تربیتی آموخته که چشم بسته و بی خبر، یا متواضع و خاموش همه را قالب جان کند و بیشتر فرمانبردار باشد تا سخنگو؛ و اگر چند صباحی عنان تحمل از کف می‌داد و خشم و اعتراض می‌نمود، بعدتر پشیمان و مجروح، مجدد لب یا آنکه جسورانه تر، دم فرو می‌بست. به هر صورت اندک اندک در این میان همراهانی از جنس خودش بلندپروازی‌ها را به نمایش گذاردند و دیگر همراهانی نیز از آن جنس دیگر، خردمندانه یاری‌اش کردند و او را از سکوی زیرین فراموش‌شدگی و نادیده‌انگاری بالا کشیدند. در این هنگام او جسارتی بیشتر یافت. سعی کرد نهان واقعی‌اش را که به حتم همچون آن دیگر، از خلاقیت و تازه‌اندیشی‌های فراوان سرشار بود، آشکارا ابراز کند. در این فرایند، نه همه‌ی آنان که به ظاهر طریقی هوشمندانه پیش گرفتند، هوشمندانه پیش رفتند. برخی را اوهام و

لغزش‌ها مانع راه شد، اما آنچه واضح و روشن بود آنکه آنان همگی سعی داشتند به این باور برسند که از شایستگی‌ها و محاسن بارز انسانی که عطیه‌ی الهی است، بهره‌مندند و از وظایف بندگی آن است که چشم‌پسته و با فکری منجمد زندگی را بازی نکنند.

رابیندرانات تاگور، با صراحت و دقت جنس دیگر را با چشم دل می‌بیند و او را همچون نوشته‌ای خوانا، سلیس و روان می‌خواند و تعریف می‌کند. تاگور شخصیت او را عریان می‌کند و گوشه‌گوشه‌هایش را می‌شکافد. او فریاد اعتراض برمی‌آورد که این اوی هرچند ظریف و حساس مصرانه تاب می‌آورد، سرسختانه با شکسته شدن مبارزه می‌کند؛ او موجودی است که اگر نباشد الاکلنگ زندگی را نه توان بالا رفتن است و نه جان حرکت کردن. تاگور به حالات، احساسات، افکار، ترفندها و زیرویم‌های زنانه چنان آگاه است توگویی خود در این جامه زیسته است. او هرچند مرد است، با درایت و فراخ‌نگری وافر، زن را در زیر ذره‌بین پندار و واقعیت‌موشکافی می‌کند؛ گاه بر او دل می‌سوزاند و شکوه سر می‌دهد و گاه او را خصمی می‌نماید که در پی خصومت‌های مداوم، باورهای بی‌اساس و عرف‌های خودخواهانه، این چنین دشمن‌وار می‌تازد.

یکی دیگر از دلنشینی‌ها و ظرافت‌های این نوشته، تشبیهات و تمثیل‌هایی است که تاگور ماهرانه و باور نکردنی، از آن‌ها مدد می‌گیرد تا نیت و گفته‌اش را هرچه بیشتر تفهیم کند و بر دل بنشانند. گویی او که در دامان طبیعتی بکر و دست‌نخورده زیسته، صدق و

صفای مام طبیعت را نیز به ارث برده است. در کلامش شیرینی و خلوص و جلایی بی تکلف دیده می شود که خواننده را وامی دارد نه یکبار، که چندین بار آن ها را بازخوانی کند تا مزه اش را در ذهن جاودان بدارد. او به دور از هر دستاویز و ترفندی، خواننده را سرشوق می آورد، بر هیجانش می افزاید، نگرانش می کند و در نیمه ی راه او را مجبور می کند که به صفحات انتهایی شتاب گیرد تا با پی بردن به پایان ماجرا، بتواند از دلواپسی و تپش قلبش بکاهد، اما در آنجاست که اشک ها دوباره سرازیر می شوند و او را به اندیشه ای دور می کشانند.

با این داستان ها همراه شوید، به احتمال زیاد چندین بار شروع و پایان خواهید داشت. ماجرای داستان ها به زمانی نسبتاً دور بازمی گردد، اما به واقع آیا تغییرات ایجاد شده و خودباوری های زنان نیز مطابق با این قدمت اند یا آنکه صرفاً جامه هایی فاخرند که بر همان جسم ها پوشانده شده تا واقعیت های ناامروزی آن را پنهان نگاه دارند؟

هر آنچه که بود و باشد و شود، نخست باید که از اندیشیدن باز نایستاد، چه با اندیشه است که ضرورت آموختن پیش می آید و با این نیاز است که آموزه های اصلاح شده یا تازه، مطرح می شوند. در آن هنگام، امید تغییرات اصیل دیگر خیالی واهی نخواهد بود.

پیش‌گفتار

خانواده‌ی رابیندرانات تاگور در خانه‌ای اعیانی و بزرگ، به صورت دسته‌جمعی در یوراشانکو^۱ در کلکته زندگی می‌کردند. این خانواده، نماد رنسانس بنگالی نیمه‌ی قرن نوزدهم شد. خانواده‌ی تاگور که با آگاهی و نگاهی انتقادی سنت هند را با افکار علمی غرب تلفیق می‌کرد، مظهر پویایی آن دوره بوده است.

در سال ۱۸۶۱ رابیندرانات در این خانه‌ی بزرگ زاده شد، جایی که آنان در جمع خانواده‌ای مفصل زندگی می‌کردند. او کوچک‌ترین فرزند، از چهارده فرزند دبندرانات^۲، رهبر بنام برهمو ساماج^۳ اصلاح‌طلب بود. این پسر دوارکانات^۴ که به شاهزاده دوارکانات معروف بود، به دلیل تبلیغ یکتاپرستی که آن را برهمایی می‌نامید، متحمل انزوای اجتماعی بود. از نظر پیروانش، که بسیاری از آنان در شاخه‌های جدید آموزشی سرآمد بودند و به بنگال حمله کردند،

1. Jorashanko

2. Debendranath

3. Brahmo Samaj

4. Dwarkanath

دبندرانات، مهاریشی^۱، فرزانه‌ای بزرگ بود. کوچک‌ترین فرزند پدری چنین شخص والامقامی که از شمار زیاد برادران و خواهرانش حیرت‌زده بود، دور از انتظار نمی‌نمود پسری تنها و ناشاد باشد که در ایوان‌های طویل خانه‌ی اشرافی خانواده پرسه می‌زد. هشتاد سال بعد، رابیندرانات که گورو دیو^۲ (استاد مسلم) شده بود، در یکی از اتاق‌های ساده و زیبای همان خانه درگذشت. در فاصله‌ی این سال‌هایی که مقارن با آزاد شدن هند از ضعف و سستی بود، مبتکرترین هنرمند خانواده، اشتیاق مبتکرانه‌اش را در همه‌ی مسیرهای ممکن به امتحان گذاشت.*

آثار ادبی او در قالب شعر، رمان، داستان کوتاه، نمایشنامه و مقاله، با عناوین مذهبی، فلسفی، اجتماعی، سیاسی و آموزشی فوق‌العاده خواندنی بود. او بیش از دو هزار غزل سروده که خودش آن‌ها را تنظیم کرده و به «ترانه‌های رابیندرا» معروف است. روح بنگالی در غالب این ترانه‌ها، با قافیه‌های یکسان و کلمات آهنگین براساس زندگی دنیوی اوج می‌گرفت و به قلمرو روان پرواز می‌کرد. ترجمه‌ی چنین غزل‌هایی با حفظ تمامی شکوه و زیبایی‌شان تقریباً ناممکن است.

او در سال ۱۹۱۲ به اتفاق گیتانجالی^۳ - مترجم انگلیسی برخی از غزل‌های مذهبی‌اش - به انگلستان رفت. کتابش را یب ییتس^۴ تمجید کرد و بعدها توسط مک میلان^۵ منتشر شد و در سال ۱۹۱۳ جایزه‌ی

1. Maharishi

2. Gurudev

* ماری ستون (Marie Seton) پرتوی یک مدبر.

3. Gitanjali

4. YB Yeats

5. Macmillan

نوبل ادبیات را از آن خود کرد. بعداً به او لقب «سر»، شوالیه دادند؛ اما او آن را در اعتراض به کشتار جالینوالا باگ^۱ توسط بخشی از ارتش انگلیسی، نپذیرفت و رد کرد.

او سفرهای ادبی بسیاری به آمریکا، اروپا و خاور دور داشت تا از این طریق بتواند برای بیشوا بارتی^۲، مدرسه و دانشگاهی که در شانتی نیکتان^۳، در بل پور^۴، در منطقه‌ی کاملاً قبیله‌ای بنگال غرب ایجاد کرده بود، اعانه جمع کند. او عواید حاصل از انتشار کتاب را نیز در همان جا مصرف کرد.

غزل‌های مذهبی او از بُعد مذهب غرب، بیش از مذهبی بودن عرفانی هستند. در آن اشعار، روح انسان جست‌وجو می‌کند، فریاد می‌کشد و تلاش می‌کند که با روح هدایتگر والای عشق و همدلی همگانی ارتباط برقرار کند، آمیخته شود و خود را رها کند. از این روست که بیشتر «اشعار مذهبی» او به نظر شعرهایی عاشقانه می‌آیند — به جز چندتایی که قالب «سرودهای برهمایی» را گرفته‌اند.

بسیاری از داستان‌های کوتاه او در شیلیداه^۵ و اطراف آن نوشته شده است، منطقه‌ای روستایی در کنار رودخانه‌ی بنگال شرق (بنگلادش کنونی) جایی که او بیشتر اوقاتش را در ساحل یا گردش در طول پادمای^۶ خوفناک و دیگر راه‌های آبی متصل به هم، در این ناحیه‌ی حاصلخیز و شاداب می‌گذراند.

1. Jalianwala Bagh

2. Bishwa Bharti

3. Shantiniketan

4. Bolpur

5. Shilaidaha

6. Padma

در ادبیات بنگال، داستان کوتاه سبکی نسبتاً جدید بود که در مسیر بالندگی بود. و به دنبال راه‌هایی نوین می‌گشت تا عقایدی جدید، ارزش‌هایی نو و رؤیاهای تازه را به گوش مخاطبان برساند و سعی می‌کرد از فشار سانسوریت به شدت منظم و خشک، دریابد و به زبانی طبیعی تر و سلیس‌تر تبدیل شود. نثر جدید هنوز به آن اندازه گسترش نیافته بود که هزار توی افکار و ظرافت عواطف لایه به لایه را بیان کند و قالبی جدید به وجود آورد؛ بنابراین تاگور تقریباً مجبور بود نثری شفاف و طبیعی و در ضمن نافذ و قابل درک ایجاد کند که گویای شادی‌ها و اندوه‌های کوچک مردم فقیر، حقیر، فراموش شده و از یاد رفته باشد.

مردم اغلب می‌پرسند - تاگور که در خانواده‌ای اشرافی متولد و بزرگ شده و به قول هندی‌ها عاشق نقره بر دهان بوده، از تنگدستان روستایی بنگال چه می‌دانسته است؟ تاگور در این باره می‌گوید آنان کمتر از آنچه که او می‌دانست، می‌دانستند. آیا تنها با دانستن می‌توان به ایستایی زندگی یکنواخت پی برد؟ شخص برای آنکه بتواند دوست داشته باشد، باید بداند و آگاه باشد. کرم حشره که در درون غنچه‌ی گل زاده می‌شود، از گل چیزی نمی‌داند. تنها کسانی که از بیرون تماشاگر آن هستند، از دیدن آن لذت می‌برند.

تاگور در آن روزهای تنهایی اش در شیلیداها، از نوشتن داستان‌های کوتاه لذت می‌برد، جایی که در واقع داستان‌نویسی او آغاز شد. در زندگی سری و منزوی او، در آن خانه‌ی اجدادی در یوراشانکو، او در قلمرو خیالات خالصش - در دنیای اثیری شعر - پرتو می‌زد. او در

شیلیدها، از این فرصت برخوردار بود که مردم معمولی، تنگدست و ساده‌ی روستایی را که سبب داستان‌نویسی او بودند، ملاقات کند. رابیندرانات درباره‌ی این عشق جدید نوشته است:

واقعاً نمی‌توانم تصمیم بگیرم که حرفه‌ی حقیقی من چیست. به دفعات احساس می‌کنم که می‌توانم بی‌شمار داستان‌های کوتاه بنویسم و خوب هم بنویسم. انسان می‌تواند از نوشتن آن‌ها به لذتی وافر دست یابد. مانند زنی که نمی‌خواهد از هیچ‌یک از خواستگاران‌ش چشم‌پوشد، در من نیز چنین میلی نهفته است. من نمی‌خواهم هیچ‌یک از الهاماتم را مأیوس کنم - اما حجم کارم به شدت افزایش می‌یابد. (شاجادپور^۱ - ۱۸۹۳)

از داستان‌های او اغلب به صرف غیرواقعی و غنایی بودنشان انتقاد می‌شده است. او در پاسخ نوشته است:

«من بی‌شمار غزل‌های کوتاه نوشته‌ام. به احتمال زیاد هیچ شاعر دیگری به این اندازه قلم‌نزده است، اما وقتی می‌گویید داستان‌های گالپاگوچا^۲ غنایی‌اند، متحیر می‌شوم. یکبار وقتی در طول رودخانه‌های بنگال به طرف پایین سفر می‌کردم، زندگی روستاییان را دیدم. زمانی دختر جوانی را در آنجا دیدم که ازدواج کرد و به خانه‌ی خانواده‌ی شوهرش رهسپار شد. دوستانش زمانی که در گات^۳ آب‌تنی می‌کردند، بین خودشان زمزمه‌کنان می‌گفتند

1. Shajadpur

2. Galpagucha

3. ghat، برای اطلاعات بیشتر به توضیحات آخر کتاب در قسمت یادداشت‌ها رجوع کنید. - م.

او بسیار ابله است؛ فقط خداوند می‌داند که در آن خانه چه بر سرش خواهد آمد. یا آن پسر وحشی و شرور که به همه‌ی روستاییان آزار می‌رساند و به هر رفتاری دست می‌زد، به ناگاه مجبور شد دهکده را ترک کند و با عموی پیرش در شهر زندگی کند. من شاهد این ماجراها بوده‌ام و بقیه را به خیال آورده‌ام. آیا می‌گویید این‌ها مهملاتی هستند که اشعار را بنا می‌کنند؟ من می‌گویم در داستان‌های من، نبود واقعیت وجود ندارد. من آنچه را که در پیرامونم اتفاق افتاده، در قلبم احساس و شخصاً آن‌ها را تجربه کردم و نوشتم.» (فوریه/مارس ۱۹۴۰)

در یکی از نامه‌هایش (سپتامبر/اکتبر ۱۹۳۲) می‌نویسد:

باید یک چیز را به‌خاطر داشته باشید، داستان یک تصویر نیست؛ بلکه وقتی با آنچه که می‌بینیم و همه‌ی آنچه را که می‌دانیم، بهمیریم و با یکدیگر درآمیזیم و به قلمرو روح صعود کنیم، در آن هنگام، آن‌ها به شکل داستان درخواهند آمد.

این اساس داستان‌نویسی اوست. هرچند کانون داستان او واقعی، شرح آن حقیقی و هوشمندانه و توصیف آن اصیل است و به دنبال آن حقیقت نهان را، تجزیه و تحلیل می‌کند، برای آن روح ابدی گریز، در ورای محدودیت ظریف خرد و واقعیت، جست‌وجویی دائمی وجود دارد که آن را تا حد کار ژرف هنری تعالی می‌بخشد.

داستان‌های او، حتی آن‌ها که در خاک ریشه دارند، به هیچ وجه زمینی نیستند و ابداً جنبه‌ی آشکار جسمانی ندارند. او رابطه‌ی جنسی زن و مرد را با حرکات ملایم و ظریف قلم‌مو به تصویر

می‌کشد. این تسزویبر اخلاق عصر ویکتوریایی نیست؛ این مشکل‌پسندی یک نازک‌طبع فرهیخته است. او به مانند زنان نیاز دارد که شهوت را با عشق تعالی بخشد، نیاز دارد که در قلمرو روح، فراتر از جسم رود.

طبیعت وجود تاگور از جنبه‌ی زنانه‌ی بسیار قوی برخوردار است. او مظهر پندار آرداناریشوار^۱ است - تصویری در اسطوره‌ی هندو، نیمه خدا و نیمه الهه (شیوا^۲ و پارواتی^۳) که نماد «موجودی آرمانی» بوده است و در او خصوصیات مردانه و زنانه با هم تلفیق شده‌اند تا او را تکامل بخشند. زنانگی، حس شهودی و ذکاوت تاگور، او را دانای کل ذهن یک زن کرده است. به مانند ابری گذرا که سایه‌اش را بر کاغذی نانوشته و آبی ساکن فرافکنی می‌کند، به همین گونه، میل عشوه‌گری زن، آرزوها، سرور، اندوه و درد، امیدها و یأس‌ها و قوت‌ها و ضعف‌هایش همگی در استخر شفاف و عمیق درک تاگور منعکس شده‌اند.

تاگور نسبت به تغییر سریع خلق و خوی یک زن، بافت لایه‌لایه‌ی احساساتش و پیچیدگی طبیعت او بسیار حساس بود، درست همان‌گونه که بادسنج به کوچک‌ترین جنبش نسیم حساس است. او امکان‌های بی‌شماری را در آنان می‌بیند: استعداد، شخصیت، ذهنی خلاق، قدرتی آرام و بالاتر از همه متانت، حتی تحت بدترین تحقیر از جانب هر دو نظام خشن و خودکامه و اجتماعی ساخته شده‌ی این

1. Ardhanarishwar

2. Shiva

3. Parvati

مرد. زنان داستان‌های او همیشه فشارهای محیط‌شان را با ظرافت و جرأت و اراده‌ای ذاتی اداره می‌کنند. بدین ترتیب، حتی در شکست‌ها هم آنان سربلند بیرون می‌آیند.

در هماهنگی با این شرایط، بسیاری از شخصیت‌های مرد داستان‌های او مستبد، پرطمطراق و معمولاً خشن و نفرت‌انگیز هستند. حتی آنان که به ظاهر خوب‌اند، معمولاً ضعیف یا کودن هستند.

رابیندرانات تاگور مردی آزاداندیش بود. او در مقاله‌ها، داستان‌ها و رمان‌هایش، پرسش‌هایی دقیق مطرح می‌کند، اظهارنظرهایی منتقدانه دارد، اشک و آه خلیع‌بد شدگان، مورد تبعیض قرارگرفتگان و محرومان را بیان و نقطه‌ی ضعف طبقه‌ی اشراف جامعه‌ی بنگال را آشکار می‌کند. سرکوب زنان، به‌ویژه با حربه‌ی مذهب و سنت، او را به شدت آزار می‌داد.

اما آزاداندیشی تاگور، آزاداندیشی غرب نبود. او آزادی لجام‌گسیخته و زن‌باوری اگستاخانه‌ی آنان را به اندازه‌ی محافظه‌کاری تنگ‌نظرانه‌ی خفقان‌آور جامعه‌ی خود، نفرت‌انگیز می‌دانست. او به آزادی‌ای که نهادها را متوقف و ویران کند، اعتقاد نداشت. او به تقویت و پالایش آن‌ها از درون معتقد بود تا در برابر نیروهای اهریمنی، آن‌ها را هم از برون و هم از درون، مستحکم سازد. نظریه‌ی معترضان‌ه‌ی او در خصوص عادات اجتماعی موجود، سطح آن، نظام

طبقاتی و تعصب جنسی با هدف برانگیختن مجادلات و بیدار کردن هشیاری اجتماعی بود؛ زیرا اعتقاد داشت که هیچ تغییری قابل تحمل و موافق میل نخواهد بود مگر آنکه از درون تکامل یابد.

تاگور همه‌ی آنچه را که می‌خواست بگوید، همه‌ی دیدگاه‌های اجتماعی و سیاسی‌اش را از طریق شخصیت‌هایی که خلق می‌کرد، می‌گفت. یکی از انتقادهای مکرر به او آن بود که وقتی «شخصیت» اثرش سخن می‌گوید، همیشه می‌داند که این کلام تاگور است. این نقص در داستان‌های آخرین او و همین‌طور رمان‌هایش بیش از همه آشکار است.

یکبار او درباره‌ی داستان‌های کوتاهش در بحث و گفت‌وگویی چنین گفت:

داستان‌های اخیر من تازگی لازم را ندارند، هرچند از ارزش روان‌شناختی بیشتری برخوردارند و به مشکلات می‌پردازند. خوشبختانه، زمانی که من جوان بودم، هیچ مشکل اجتماعی یا سیاسی نداشتم. اکنون وقتی داستانی را می‌نویسم، مشکلات گوناگونی وجود دارند که ناخودآگاه ظاهر می‌شوند.

اما اگر متفکری والا، شاعر، رمان‌نویس، غزل‌سرا، موسیقیدان، هنرمند و تحصیل‌کرده‌ی عصر او، یعنی انسان عصر رئسانس، درباره‌ی بحران اخلاقی، اجتماعی و سیاسی‌ای که جامعه، کشور و جهانش را تهدید می‌کند، پرسش نکند، تحقیق نکند، هشدار ندهد و اخطار نکند، چه کسی این کار را انجام خواهد داد؟

حکایت گات

اگر حوادث می توانستند اثرشان را باقی گذارند، داستان هایی بی شمار از ردپاهای برجا مانده بر سنگ من می خواندید. اگر می خواهید این وقایع نامه را از گذشته ها بشنوید، آماده باشید. به آب های موج گوش بسپارید، آن ها حکایت های فراموش شده ی بسیاری دارند که برای تان نقل خواهند کرد.

روز خاصی را به خاطر دارم. آن روز نیز، روزی بود چون امروز. دو یا سه روز از ماه اشوین^۱ گذشته بود. صبح زود، وزش دل انگیز زمستانی سرد، به کالبد های خفته ی زندگی، جان تازه ای می بخشید. برگ ها نیز اندکی می لرزیدند.

گنگ کاملاً پر بود. فقط چهار قدم با آب فاصله داشتم. رودخانه و ساحل در آغوش هم بودند. آب به کپه ی گل های شیپوری زیر باغستان انبه رسیده بود. جایی که رودخانه پیچ می خورد، سه توده

1. Ashwin، هفتمین ماه سال؛ ۲۳ سپتامبر تا ۲۲ اکتبر. - م.